



علت زندان شدنم چه بود ؟

در زندان بر من چه گذشت ؟



قسمت سوم

را بطور خیلی خلاصه بیان کنم لذا به اصل مطلب می پردازم. از شهر یورماه سال ۱۳۲۰ حزب توده در تهران و شهرستانها شروع به فعالیتهای دامنه داری نموده وعده نسبتاً زیادی که اغلب آنها بی سواد بودند در حزب توده اسم نویسی و عضویت حزب توده را پذیرفته بودند، از رادیو تهران هم جوانان از همه جا بیخبر را بشرکت و عضویت حزب تشویق و شمارهائی فریبنده میدادند که جوانان بی تجربه و بی اطلاع هم تصور میکردند واقعا حزب توده حزبیست وطن پرست و برای بهبود وضع کشور فعالیتهای بسیار انجام میدهد. در صورتیکه با کسب اطلاعات مفید و کافی و کامل بر من ثابت

خوانندگان گرام بخوبی اطلاع دارند که در شهر یور سال ۱۳۲۰ از جنوب و شمال وطن عزیز ما را ارتشهای بیگانه ناجوانمردانه مورد تاخت و تاز و هجوم افراد ارتشهای خود قرار داده و حتی تا نزدیکیهای تهران (پایتخت) را در تصرف خود در آورده و در شهرستانهای مورد سلطه خود شخصی را یارای آن نبود که بر خلاف تمایلات ارتشهای بیگانه کلمه ای برشته نگارش در آورده و یا بر خلاف حزب توده (وطن فروش) چیزی بگوید و اگر بر خلاف میگفت به سر نوشت من دچار و بایستی مدتها در زندان بسر می برد و یا تعبید میشد! چون میخواهم تا حد امکان موضوع

بود که حزب توده حزب بیست خائن بمملکت و جز اجرای منویات بیگانه کاری انجام نمیدهد در اینموقع من که کارمند وزارت راه بودم مأسور تحویل و تحول راه‌های خراسان شدم که ارتش بیگانه آنها را تصرف نموده بود .

من با افکاری ناراحت کننده از اینکه باید بمشهد که تنها حزب توده فعالیت میکرد و حزب دیگر در مقابلش نبود که مبارزه کند بروم اجباراً بمنظور اجرای حکم صادر به اتفاق زن و بچه‌هایم بمشهد رفتم و در منزلیکه مشخصات آن قبلاً شرح داده شد سکونت و پس از چند روز استراحت باتفاق کاپیتان سیمونفسکی نماینده دولت ارتش بیگانه برای تحویل راه‌های مربوط به استان خراسان اقدام میکردم .

مدتی از شروع تحویل راه‌ها گذشته بود و من هم در این مدت بزبان آنها کمی آشنائی پیدا کرده بودم و کاپیتان سیمونفسکی چندین بار بمن گفت چرا شما عضویت حزب توده را قبول نمیکنید این حزب خیلی حزب خوبیست !!

من کمتر جواب میدادم و از پیشنهاد همکاری با دشمن ملت و مملکت فوق‌العاده مصائبی میشدم تا یک روز که کاسه صبرم لبریز شده بود گفتم :

کاپیتان من عضویت هیچ حزبی را تا کنون نپذیرفته‌ام مخصوصاً از عضویت حزب توده هم بدم می‌آید چون بر عکس گفته‌های شما من حزب توده را وطن پرست نمیدانم .

کاپیتان با کمال تعجب گفت اشتباه میکنید حزب توده حزبی مترقی و آزادی خواه است و شما اگر مرا نامه حزب توده را بخواهید متوجه خواهید شد که چه حزب خوبیست !! گفتم متشکرم ولی من بطور کلی از حزب و حزب‌بازی خوشم نمی‌آید و علاوه شغلی دارم که اغلب در بیابانها هستم و وقت قبول عضویت و فعالیت در هیچ حزبی را هم ندارم . کاپیتان دیگر حرفی نزد ولی در این ایاب و ذهاب‌ها که در راه مشهد قوچان باجگیران مینمودیم دمرتبه متوجه شدم که از باجگیران خودشان کامیون را مملو از کاغذ روزنامه نموده و به مشهد آورده بحزب توده برای انتشار روزنامه تحویل دادند و ضمناً مطلع شدم که سرهنگ عظیمی به اتفاق چند نفر افسر دیگر میخواهند به آذربایجان که در آن تاریخ بدست يك مشت وطن فروش و بیگانه پرور همچون غلام یحیی‌ها افتاده بسود بروند .

در اینموقع که کار تحویل راه‌ها نزدیک به خاتمه بود تصمیم گرفتم چند روزی مرخصی گرفته به تهران بروم و با تشکیلاتیکه علیه حزب و وطن فروش توده فعالیت داشته باشد همکاری و اشتراك مساعی صمیمانه نموده و بلکه کاری کنم در مشهد هم حزب و یا تشکیلاتی برای مبارزه با حزب توده فراهم شود تا بلکه حزب توده مخرب و وطن فروش و نوکران بیگانگان را متلاشی و ارتش بیگانه هم بفهمد مخالف هم زیاد دارد با گرفتن پنج روز مرخصی به تهران آمده

و منزل پسر عمویم (آقای حسن شریعتمداری که در آن زمان رئیس کارپردازی بانک ملی بود) وارد شدم و از وضع حزب توده و وطن فروش در مشهد و ناراحتیهایم آنچه در افکارم بود برایش تعریف کردم و ایشان گفتند بهترین تشکیلات و حزبی که با حزب توده بیگانه پرست مبارزه میکند فقط حزب اراده ملی است که خودشان هم عضویت آن حزب را داشته و سرسختانه با حزب توده مبارزه مینمایند.

من فوق العاده از این پیش آمد خوشحال شدم و قرار گذاشتیم فردا صبح به حزب اراده ملی رفته و با آقای سیدضیاءالدین طباطبائی که دبیر کل حزب میباشد ملاقات و گفتگو نمایم.

همانطور که قرار بود روز بعد به ملاقات آقای سیدضیاءالدین رفتیم و در موقع ملاقات ایشان آنچه از خیانت‌های حزب توده و ناراحتیهایی که شخصاً داشتم برای ایشان شرح داده و خواستم که ایشان راه مبارزه با حزب توده و وطن فروش را بمن بیاموزد (باید عرض کنم که سیدضیاءالدین طباطبائی با پدرم اعتضاد حضور که زمانی رئیس اداره کل ثبت اسناد بوده دوست صمیمی بوده اند) آقای سیدضیاءالدین گفت بشما تبریک میگویم با این همه احساسات و وطن پرستانه و شاه دوستانه‌ای که دارید و باید هم پسر اعتضاد حضور همینطور باشد و بلند شده و روی مرا بوسید و اضافه کرد ولی تشکیل دادن حزب اراده ملی در مشهد کار سختی

است! گفتم من اگر جان خود را از دست بدهم حاضرم تشکیلات حزب اراده ملی را عهده‌دار و با حزب توده خیانت پیشه و بیگانه پرست مبارزه کنم.

آقای سیدضیاءالدین لبخندی زده و گفت بسیار خوب ترتیب اینکار را میدهم ولی در خصوص رفتن افسران وطن فروش به آذربایجان باید شما با شخص دیگری هم ملاقات کنید گفتم با هر کس که بفرمائید مذاکره و اطلاعات خودم را در اختیارش خواهم گذاشت تا بلکه از این راه هم خدمتی به شاه و مملکت کرده باشم.

آقای سید ضیاءالدین گوشی تلفن را برداشته و با فردیکه وزیر جنگ میخواندش مذاکره و پس از خاتمه مذاکرات تلفنی گفتند شما امروز عصر ساعت ۷ بروید خیابان سوم اسفند در وزارت جنگ و آنجا خودتان را معرفی کنید و با تیمسار امیر احمدی وزیر جنگ وقت ملاقات و مذاکره خواهید نمود. من هم بر خواسته و پس از خدا حافظی آقای سید ضیاءالدین گفتند فردا صبح هم بملاقات من بیایید تا ترتیب کارها را بدهم.

گفتم با کمال میل شرفیاب خواهم شد و از حزب اراده ملی خارج و ساعت ۷ بعد از ظهر بملاقات تیمسار امیر احمدی که از مردان واقعاً وطن پرست و شاه دوست بود رفتم و بعد از مذاکرات زیاد و در اختیار گذاردن کلیه اطلاعاتم وسیله تلفن رئیس رکن دوم ستاد ارتش را احضار و چند دقیقه بعد در باز شد و دیدم یکی از دوستان صمیمی

و قدیمی که بدرجه سرتیپس هم رسیده بود (بنام تیمسار مهین) وارد شدند بی اختیار از روی صندلی بر خواسته و مشارالیه را بوسیدم و احوال پرسى از خود و خانمش نمودم و تیمسار امیر احمدی فرمودند . چه تصادف خوبی معلوم میشود شما دو نفر باهم دوست خیلی صمیمی هم هستید؟ تیمسار امیر احمدی دستوراتی صادر فرمودند که من با اتفاق تیمسار مهین رئیس رکن دوم ستاد ارتش آن وقت به ستاد و محل کار تیمسار مهین رفتم و در اطاق ایشان آنچه باید بگویم گفتم و دستورات لازم را هم از ایشان کسب نموده و روی هم را بوسیده و قرار شد وسیله راننده اتوبوسی که آقای سیدضیاءالدین بمن معرفی خواهند نمود مکاتبه و گزارشات لازم را بدهم.

پس از خروج از ستاد ارتش بمنزل پسرعمویم رفتم و صبح فردا مجدداً خدمت آقای سیدضیاءالدین رفته و با کسب دستورات لازم و معرفی راننده اتوبوسی که در هفته دوبار به مشهد رفت و آمد مینمود و نشان دادن منزل در مشهد به راننده نامبرده و دریافت نامه ای که آقای سیدضیاءالدین برای حضرت آیت الله کفائی که در مشهد بودند نوشته و وسیله من باید ایشان برسد از حزب اراده ملی خارج و بعد از دو روز بمشهد عودت و مشغول کارهای تحویل و تحویل راهها از کاپیتان سیمونفسکی شدم ..

ضمناً نامه حضرت آیت الله کفائی را تقدیم و معظلمه هم نهایت لطف و مرحمت را فرموده و اظهار داشتند هرگونه کمکی که لازم باشد باشما خواهم نمود و من جزئیات

نظر خود را برای ایشان توضیح دادم و با کمال خوشوقتی پذیرفتند.

در مدتی محدود وسیله آشنایان و بستگان بانفوذیکه در مشهد و حتی شهرستانهای آنجا داشتم ملاقاتهایی انجام و موافقت عده ای از وطن پرستان را با تشکیل حزب اراده ملی و مبارزه با حزب توده خیانت پیشه جلب کردم.

در همین موقع انتخابات مجلس شورای ملی شروع شد و با اقدامات رهبران حزب توده بیگانه پرست موافقت مرکز و استاندار را جلب نموده بودند که آقای پروین گنابادی کاندیدای حزب توده از سبزوار به وکالت انتخاب شود ۱ من یار دیگر بدون گرفتن مرخصی شیانه به تهران آمده و جریان را به آقای سیدضیاءالدین و تیمسار مهین توضیح داده و کسب تکلیف برای خود و انتخاب نفر دوم کاندیدای شهرستان سبزوار جویا شدم که خوشبختانه معلوم شد آقای سید محمد طباطبائی مدیر روزنامه و چاپخانه تجدید میباشد و سفارشات لازم را برای کمک به ایشان در موقع انتخابات نمودند و با دریافت دستورات لازم دیگر فوراً بمشهد مراجعت و به انجام کارهای اداری مشغول شدم - ملاقاتهای من بسا حضرت آیت الله کفائی و دوستان بسیار صمیمی که عضویت حزب اراده ملی را قبول کرده و میکردند مرتباً درخفیه انجام میگرفت و کلیه افرادیکه عضویت حزب اراده ملی را میپذیرفتند سوگندنامه کتبی الحاق شده به قرآن مجید که نوشته شده بود دسوگند به این قرآن مجید که با کمال صمیمیت

نسبت بوطن عزیزمان ایران و شاهنشاه باوفا بوده و از هیچگونه جانپازی در راه مبارزه با اعضای حزب توده بیگانه پرست و وطن فروش تا انحلال آن کوتاهی نکنیم، ذیلس را امضاء میکردند و من هم هر هفته امضاهای افراد وطن پرست حزب اراده ملی را وسیله رساننده اتوبوس مورد نظر برای آقای سیدضیاء الدین ارسال میداشتم. انتخابات شروع شد و من برای کمک به آقای سید محمد طباطبائی به سبزوار رفته و در منزل آقایان برادران رضائی که مردمانی وطن پرست و شاه دوست و صمیمی و با وفا بودند آقای سید محمد طباطبائی را ملاقات و با کمک آقایان رضائی امور انتخاباتی شروع و آقای سید محمد طباطبائی وکیل اول پروین گنابادی نماینده دوم بنمایندگی از طرف اهالی سبزوار و حومه انتخاب و باتفاق آقای طباطبائی و آقایان رضائی باهمشده و بعد از دو روز همگی آنها بملاقات من و زلم بمنزل آمدند و نهایت اظهار دوستی و محبت را ابراز داشتند و خداحافظی نموده و رفتند.

بعد از چند روز که تعداد اعضای حزب اراده ملی به بیش از پانصد نفر رسیده بود من طبق نامه رسیده از آقای سید ضیاء الدین به تهران آمده و پس از گفتگوهای بسیار با علنی نمودن و تشکیل حزب اراده ملی در محل مناسبی موافقت نمودند و پس از خداحافظی از حزب اراده ملی خارج و به منزل خواهرم دروازه دولت نزدیک بیمارستان ارتش رفته و معلوم شد خواهرم در منزل نیست ولی چون

قسمت شمالی ساختمان منزل به سرکار ستوان یکم (آنوقت) محمود حجت اجازه داده شده بود و ایشان نیز از دوستان بسیار صمیمی من و باخانم و بچه هایش هم آشنائی داشتم دعوت به اطاق خودشان نمودند تا خواهرم به منزل مراجعت کند.

بعد از نشستن و خوردن چای محمود حجت گفت يك خبر مهم دارم! گفتم چه خبر؟ گفت بشرط اینکه قسم بخوری بکسی نخواهی گفت برایت بازگو خواهم نمود!

سوگند یاد کردم که بدون اجازه محمود حجت به هیچکس صحبت نکنم. محمود گفت طبق اطلاع حتمی قرار شده فردا سه چهار نفر افسر و درجه دار ایرانی دو فروند طیاره ارتشی را برداشته و به آذربایجان بروند! با شنیدن این خبر آنچنان برانگیخته شدم که بی اختیار فریاد زدم محمود جان از تو که يك افسر وطن پرست و برادرانی نیز وطن پرست و پدري مجتهد داری بعید است که چنین اطلاع مهمی را داشته باشی و فوراً بمقامات صالحه ارتش اطلاع ندهی!! و بگذاری چند نفر افسر و درجه دار خائن دو فروند طیاره مارا برای بیگانگان ببرند!!

محمود حجت گفت به تو گفتم که راهش را بمن بنمایانی؟

خلاصه آنقدر صحبت کردیم تا موافقت نمود با تیمسار امیر احمدی وزیر جنگ وقت ملاقات و گزارشات لازم را به معظّم له بدهد - من فوراً وسیله تلفن با تیمسار

امیر احمدی تماس گرفته و جریان را بطور خلاصه که موضوع مهمی است و باید حضوراً بعرض برسد موافقت فرمودند ساعت ۲ بعد از ظهر سرکارستوان یکم محمود حجت در منزل شخصی به ملاقات ایشان برود و من قبل از ساعت ۲ نیز ایشان را در منزل خودشان ملاقات کنم - من صلاح در این دیدم که محمود حجت را فعلاً تنها نگذارم لذا با اینکه خواهرم بمنزل مراجعت کرده بود مع الوصف ناهار را با محمود و خانم و بچه‌هایش خوردم و بعد از ناهار با محمود گفتم که درست سر ساعت ۲ بعد از ظهر منزل تیمسار امیر احمدی باشد و ایشان هم قبول کردند و من از منزل خواهرم با خدا حافظی کردن خارج شدم و بمنزل تیمسار امیر احمدی رفته و جزئیات را برای تیمسار امیر احمدی تشریف کرده و تقاضا کردم نسبت به محمود حجت نهایت لطف و مرحمت را فرموده و از اینکه درجه او هم به تعویق افتاده قول جبران داده و حتماً هم اجراء فرمایند و از تیمسار امیر احمدی اجازه مرخصی گرفته و خواستم خارج شوم در این وقت گماشته و رودسر کارستوان یکم محمود حجت را اطلاع داد و من فوراً از سالن خارج و در اطاق دیگر ماندم تا ستوان محمود حجت وارد منزل شد و به اطاق سالن پذیرائی داخل شد و مشاهده کردم که تیمسار امیر احمدی (وطن پرست و شاهدوست حقیقی) با محمود حجت در ، داده و روی ایشان را بوسیده و گفتند بسیار از شما ممنون و

و متشکرم و انشاء اله خدمات شما را جبران خواهم کرد و مشغول صحبت شدند که من از منزل تیمسار (بدون اینکه محمود حجت من را دیده باشد) خارج شده و مستقیماً بگاراژ رفته ولی اتوبوسی که قرار بود با آن بمشهد بروم رفته بود و من از گاراژ دیگر در خیابان ری با اتوبوس دیگری بطرف مشهد حرکت کردم (بعداً مطلع شدم که با گزارش محمود حجت خائینی که می‌خواستند دوفروند طیاره را به سرعت ببرند دستگیر و بمجازات رسیده‌اند و آنها یکبار در تهریز انتظار ورود طیاره‌ها را داشتند مایوسانه از جریان مطلع و با حالت عصبانی مشغول انجام سایر خیانتهای خود میشوند.

در بین راه آنقدر از این پیش آمد که توانسته بودم خدمتی به مملکت و شاهنشاه خود بکنم خوشحال و مشغوف بودم که حدی بر آن ممتور نیست .

با این روحیه قوی و خوشحال فردا شب بمشهد رسیده و بمنزل رفتم -

مدتی از تحویل و تحول راهها از کاپیتان سیمو نفسکی (مخصوصاً بملت شمردن کپه‌شنهای ریخته شده دوطرف جاده) به طول انجامید و تمام شد ولی در این مدت تقریباً آشکار در منزل آمد و رفت اعضای حزب اراده ملی که بیشتر آنها از ورزشکاران بودند بعمل می‌آمد .

تعداد اعضای حزب اراده ملی بسه ۷۱۲ نفر رسیده بود که محل خیلی آبرومندی در خیابان ارک (فعلاً نمیدانم چه نام دارد)

اجاره و مشغول تهیه لوازم از قبیل میز و سایر و سائل شدم .

البته ناگفته نماند که از تمام جریان حضرت آیت الله کفائی را مستحضر نموده و گزارشات لازمه را هم برای آقای سید ضیاالدین به انضمام کلیه آنکتهای پر شده و نوشته ایکه بنام سوگند نامه ضمیمه قرآن مجید شده بود فرستادم و هیچگونه مدرکی در منزل خود نگاه نمیداشتم و در هر روز و فوراً اوراق تنظیم شده از منزل خارج و بمنزل دیگر از بستگان خود می فرستادم و از آنجا هم در هفته یک یا دو بار وسیله همان راننده معرفی شده از طرف آقای سید ضیاءالدین به تهران فرستاده میشد .

در این بین تلگرافی از تهران رسیده که و از این تاریخ به تهران منتقل و خود را معرفی کنید ، با کسب اطلاع از اداره راه مشهد معلوم شد طبق تقاضای مهندس فصیحی رئیس اداره راه که از هیران حزب توده بود منتقل به تهران شده ام و در تهران هم دکتر کشاورز توده ای خائن با آقای محمد سعیدی که بمقام معاونت وزرات راه رسیده بود ملاقات و از او می خواهد که فوراً من را منتقل به تهران کند و آقای محمد سعیدی هم که سابقه خوبی با من نداشت حکم انتقال را ابلاغ من جواب تلگراف بدین انشاء نوشته و ارسال داشت . « چون با زن و بچه بمشهد آمده ام و اکنون ماههای بین تحصیلی است لذا تا خاتمه تحصیل آنها نمی توانم به تهران بیایم و استدعای لفو حکم صادره را دارم » ولی بعد از وصول این تلگراف البته عصبانی شدم ولی خدمت به

وطن و شاهنشاه و مبارزه با حزب توده را خیلی بالاتر از اینها میدانستم لذا مشغول تهیه وسائل لازم برای حزب اراده ملی شدم -

ضمناً نیاید از نظر دور ساخت صدور حکم که بر حسب دستور دکتر کشاورز خائن به شاه و مملکت بمن ابلاغ گردید بنظرم خود خیانتی بود که انجام گرفت در هر صورت من با همان حال انتظار خدمت بود با کمک دستیاران با نفوذیکه قبلاً فراهم نموده بودم اول در منزل خود با کمال شهامت و شجاعت شروع بفعالیت و آمد و رفت زیادی نموده و حزب توده هم مرتباً در میتینگ ها و با در روزنامه خودشان نسبت بمن آنچه میتوانستند فحاشی می نمودند و کاریکاتورها من را با آقای طباطبائی در حالیکه زیر بازو های من را گرفته نقاشی و در جلوی حزب توده گذارده بودند وزیرش نوشته بودند مرگ بر این مرتجع های خائن پیشه ، خلاصه اعضای حزب اراده ملی رو بفزونی نهاده بود و با ماکتباتیکه وسیله راننده اتوبوس با تهران داشتم همه به من تبریک میگفتند و این تشویقها بیش از پیش در نهادم اثر گذارده بود و همان طور که گفتم محلی برای تأسیس حزب در خیابان ارک اجاره و مشغول تهیه میز و صندلی و سایر لوازم بودم که شبانه سربازان آرتش بیگانه بمنزلم ریخته و بطوریکه در قسمت اول نوشتم دستگیرم کرده و باچشمان و دستهای بسته وسیله کامیون باخود بردند:

(ادامه دارد)